مادر ادب

**سید عبدالحمید کریمی**

ای همسر بافضیلت امیرالمؤمنین علیه‏السلام ، دختر دلاوران عرب، ام البنین!

خدا تو را رحمت کند! نیک همسری برای علی علیه‏السلام بودی؛ هم او که به برادرش عقیل فرمود: زنی را به همسریم اختیار کن که فرزندانی شجاع برایم به دنیا آورد و «عقیل»، نام تو را بر زبان آورد که شجاع‏تر از پدران تو، در عرب نبوده است.

و تو، چهار پسر رشید برای علی علیه‏السلام آوردی تا دوست داران فرزندان زهرا علیهاالسلام باشند و فدائیان حسین علیه‏السلام در روز عاشورا.

اگر تو نبودی، چگونه در کربلا، «عباس» دلاور، علمدار دلیر حسین می‏شد که یزید، لعنت خدا بر او باد ـ از شجاعت او در نگهداری عَلَم در شگفت مانده بود؛ آن‏جا که دید بر پیکر علم سپاه حسین، تیر بسیار نشسته، مگر جای دست‏های علمدار. حیرت‏زده پرسید: این عَلَم در دست چه کسی بوده است، که با این همه تیر، علم را رها نکرده است؟

ای بانوی شرافت و ادب! کرامت تو را می‏شود در زلال آیینه اباالفضلت دید؛ آن‏جا که امان نامه شیطان را به سینه خاک کوبید و گفت: حیرتا! زاده ام البنین امان داشته باشد، اما میوه نازنین رسول خدا صلی‏الله‏علیه‏و‏آله‏وسلم زاده زهرای مطهّر، امان نداشته باشد؟

اگر تو همسر امیرالمؤمنین نبودی، چه کسی ماه بلند بالای بنی هاشم را به دنیا می‏آورد، که از طلعت زیبا و جمال دل آرایش، عرب، انگشت حیرت به دندان می‏گزید؟

بانوی بافضیلت بودی که ابوالفضل را چنان تربیت کردی، تا پشت و پناه حسین و لشگرش باشد و از کشته‏های دشمن، پشته بسازد.

مرحبا به مادریت، ای مادر ادب! که به نوباوگان خویش فرمودی: از سر ادب. به گل‏های زهرا علیهاالسلام ، «آقا و مولا» خطاب کنند، نه «برادر». خدا تو را رحمت کند.

هنوز صدای مرثیه‏هایت در بقیع، در گوش زمان جاری است:

دیگر به من «مادرِ پسران» نگویید؛ چون مرا به یاد شیران قوی پنجه‏ام می‏اندازید. من پسرانی داشتم که مرا به نام آنها، «ام البنین» می‏خواندند.

اما اکنون دیگر برای من پسری نمانده است؛ چهار فرزندم، همچون عقابان تیز پنجه بودند که با مرگ سرخ، زندگی را وداع گفتند.

ای مادر وفا، که روح شریف چهار پسر وفادارت ـ «عباس و جعفر و عثمان و عبداللّه‏» تجلی‏گاهِ وفای تو به علی علیه‏السلام و اولاد علی علیه‏السلام گردید.

که وفای آنان، درخششی از وفای تو بود!

آیا از شجاعت پدرانت که در رگ‏های تو جاری بود و از شرافت و فضیلتی که در تو می‏جوشید، غیر از این انتظار می‏رفت که فرزندت، قمر بنی هاشم، عبّاس رشید باشد که بر فوج اهریمنان تاخت.

چه نیک می‏شناختی فرزندانت را که در رثای آنان سرودی:

به من خبر دادند که عباس، با دست‏های بریده، با صورت به زمین افتاده اما پسرم! می‏دانم که اگر عمود آهنین بر سرت نمی‏کوفتند و شمشیر در دست می‏داشتی، هیچ کس یارای نزدیک شدن به تو را نداشت.

خدا تو را رحمت کند، ای شجاع‏زاده شجاع پرور، مادر پسران، ام البنین!